

قداست حرفه ی پزشکی

آیت الله دکتر مصطفی محقق داماد^{۱*}

تاریخ دریافت: ۹۶/۴/۱

تاریخ پذیرش: ۹۶/۴/۱۵

تاریخ انتشار: ۹۶/۵/۲۵

سرمقاله^۲

در اینکه مفهوم قدسی چیست و تعریف و مصادیق آن چیست میان متکلمان بسیار سخن است. همه ی کارها و پدیده هایی که در عالم هستی اتفاق می افتد بنا بر حکمت اسلامی و نظریه توحید افعالی در نهایت منتسب به خداوند سبحان می باشد. لذا این نکته که همه ی پدیده ها در عالم همیشه متصل و منتسب به خداوند است تمایز بین جهان بینی الهی و غیرالهی را مشخص می نماید. برای هر کار منتسب به خداوند سبحان می توان جنبه قدسی قائل شد. ولی واقعیت این است که در برخی امور از مبداء وجود تا آن امر، تا آن شیء، تا آن پدیده، سلسله ی علل متعددی وجود دارد که می تواند از مبداء تا آن امر فاصله زیادی داشته باشد. از طرف دیگر، برخی امور هستند که فاصله آن ها تا مبداء وجود کم است.

به عنوان مثال اگر به حرکت برگ یک درخت توجه شود از نظر حکمت متعالیه همان حرکت منتسب به مبداء وجود است و خود این حرکت هم از مقوله وجود است؛ یعنی تا زمانی که به مبداء وجود متصل نباشد این حرکت اتفاق نمی افتد. این تئوری حکمت متعالیه است. اما از آن مبداء تا این حرکتی که الان پیش چشم ماست سلسله ی علل متعددی وجود دارد. قرآن کریم در سوره ی هود، آیه ۵۶ به همین مسئله مهم اشاره می نماید: "و ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ اخِذٌ بِناصِيَّتِها" هیچ جنبه ای نیست مگر اینکه او مهار هستی اش را در دست دارد. بنابراین، حرکت این برگ درخت را به خداوند بزرگ و سنت او یعنی سلسله ی علل و معلولی که حاکم بر قواعد هستی میباشند منتسب می نماید. بر اساس قانون علیت، خدا مبداء المبادی است، علت العلل است و به قول مرحوم حاج ملا هادی سبزواری "اذمه الامور کلاً بیده" یعنی ضمام تمام امور به دست اوست؛ و همین طور است بیان "و کل مستمده من مدده" یعنی هر چیزی در جهان مدد و یاری از او می گیرد. این تئوری، تئوری توحیدی است، جهان بینی توحیدی است.

حال اگر ما بخواهیم این سلسله علل را از مبداء تا حرکت این برگ درخت بشماریم و بیان کنیم خواهیم دید که علل متعددی همچون خورشید، تابش متفاوت آن در نقاط مختلف، ایجاد گرمای متفاوت در بین دو منطقه، ایجاد و حرکت ابرها، ایجاد باد، جدایی برگ از یک درخت و علل خاص آن که در نهایت موجب اسقاط و حرکت برگ به پایین می شود باید احصاء گردد تا امر "ولا تسقط من ورقه ..." مفهوم یابد. اما برخی از پدیده ها هستند که از نظر قرآن مجید فاصله ی مبداء وجود تا آن پدیده خیلی کم است. خداوند سبحان دارای اسماء و صفاتیست و اسماء الله از همین جا مفهوم پیدا می کنند. در واقع اسماء الله اشاره به همین افعال مستقیم خداوند دارند. در علم کلام گفته شده است که اسماء الله توقیفی هستند یعنی هیچ کس حق ندارد از طرف خودش اسمی را به خداوند سبحان

^۱ استاد، گروه مطالعات اسلامی، فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، تهران، ایران.

^{*} نویسنده ی مسؤول: تهران، بزرگراه شهید حقانی، فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، کدپستی: ۱۵۲۷۶۳۳۱۱۱ تلفن: ۸۸۶۴۵۵۹۸

Email: Mdamad@ias.ac.ir

^۲ این یادداشت خلاصه ای از سخنرانی نویسنده در کنگره سالیانه اخلاق پزشکی در سال ۱۳۹۴ می باشد.

نسبت دهد، و ما نمی توانیم بر اساس نظر خود هر اسمی را اسماء الله بنامیم. هر چند در قرآن مجید و سایر متون مقدس به نحو فعل به خداوند نسبت داده شده باشد، ما نمی توانیم از آن اسمی بسازیم و به خداوند نسبت دهیم. نکته اصلی بحث در اینجا است که در بعضی از حرفه ها از مبداء وجود تا آن حرفه، فاصله خیلی زیاد وجود دارد. اما فاصله بعضی از حرفه ها گویی با نتیجه ی فعل آن حرفه کم است. در یک چنین شرایطی، صاحب آن حرفه را می توان مظهر نام خداوند سبحان و تجلی نام پروردگار بزرگ دانست. برای وضوح بیشتر این مسئله به آیاتی چند از قرآن کریم اشاره می شود. یکی از آن حرفه ها حرفه ی تعلیم و تربیت است. کلمه ربّ یک نامی از نام های خداوند سبحان است. ربّ، یک صفت برای خداوند است. ربّ یعنی مربی، یعنی خدا مربی است. خداوند تعلیم و تربیت را به خود نسبت داده است و بنابر این، ربّ یکی از اسماء الله است.

"علم" که در نفس انسان پیدا می شود از مقوله ی وجود مادی نیست، مجرد است و سلسله ی علل ندارد. علم در مغز نیست، مغز وسیله است و بنابر این "علم" مجرد است. امور مجرده، اندازه ندارند و نمی شود گفت چند کیلو آگاهی، چند متر آگاهی، چند سانت آگاهی. امور مجرد نه عمق، نه طول، نه عرض و نه حجم دارند. مجرد محض از ماده کاملاً به دور است. پیدا شدن "علم" در نفس بشری واقع می شود و اینها یعنی ذهن بشری، نفس، روح و مغز وسیله است و خود "علم"، مجرد است. اما بر خلاف "علم"، مغز اندازه دارد، طول، عرض، عمق و ارتفاع دارد.

بنابر این، از نظر فلسفه ی اسلامی، علم مجرد است که در نفس آدمی به وجود می آید. وجود، سلسله مراتب ندارد بلکه وجود مجرد گویی مستقیم از ناحیه خدا ایجاد می شود. برای مثال یک چیز را تا به حال نمی دانستید و یک مرتبه نسبت به آن علم پیدا می کنید، یک قاعده هندسی یا یک قاعده پزشکی را نمی دانستید، اما یک مرتبه دانستید و برای شما کشف شد، در اصل یک علم حاصل می شود. اینکه ناگهان پیدا می شود، "علم" حاصل می شود، واسطه اش هر چه باشد این مظهر اسم الله است. مربی، مظهر اسم الله است. این مطلب را جلال الدین مولانا به خوبی بیان می کند: "این نجوم و طب وحی انبیاست". یعنی طب هم از مقوله ی وحی است، در اصل علم از مقوله ی وحی است هر علمی، چه نجوم و چه طب. "عقل و حس را سوی بی سو ره کجاست، عقل جزوی عقل استخراج نیست"، یعنی علم "سو" ندارد، نمی توان گفت طرف راست علم، طرف چپ علم، ماده دارای جهت راست و چپ، عمق و ارتفاع است، ولی علم سو ندارد، جهت ندارد، جا و مکان ندارد. به عبارت دیگر، مغز مادی نمی تواند استنباط کند، استنباط یک کار معنوی است، "جز پذیرای فن و محتاج نیست"، قابل فاعل نیست بلکه می پذیرد "قابل تعلیم و فهمست این خرد / لیک صاحب وحی تعلیمش دهد". بنابر این حصول علم از مقوله ی وحی است.

وحی، در یک مرتبه، همان وحی است که بر نبی اکرم (ص) وارد می شود، در مرتبه ای دیگر بر مادر موسی وارد می شود. یک مرتبه اش هم وحی است که بر طیب، بر منجم و یا بر یک عالم وارد می شود.

اینجا است که معلم و مربی، مظهر نام خداوند سبحان می شوند، چون واسطه این انتساب علم به نفس آدمی هستند. همان گونه که شاعری در گفتگو با یک معلم به زیبایی به این مطلب اشاره دارد: "گفتمش تو کیستی؟ گفتا که من پروردگارم! گفتمش یعنی چه؟ گفتا زانکه من آموزگارم! گفتمش آموزگاری کی بود، پروردگاری؟ گفت اگر باور نداری درنگر نیکو به حال! حق تعالی آفریده آدمی بر لوح خلقت، من بر آن لوح دلش هر نقش خواهم می نگارم!" یعنی این نقشی را که خداوند می خواهد بر لوح دل معنوی او بنگارد از آستین معلم بیرون می آید. بنابر این معلم مظهر نام پروردگار است.

مثال دیگر در این زمینه، زارع است. سوره واقعه در آیات ۶۳ و ۶۴ می فرماید: "أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ، أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ آیا آنچه را کشت می کنید ملاحظه کرده اید، آیا شما آن را زراعت می کنید یا ماییم که زراعت می کنیم.

یعنی چه کسی دانه را از دل خاک بیرون می آورد؟ فالتو حبه کیست؟ حبه یا دانه یک ماده است، خاک ماده است، آب ماده است اما روح خروج، خروج از زمین، این یک ماده نیست. جنبه‌ی تجردش اینجاست، که آن جنبه‌ی ایجاد، می گوید زارع "ما هستیم". پس زارع هم مظهر نام خداوند است. مثال دیگر، هدایت است. در این مورد به چند آیه از سوره‌ی شعراء اشاره می شود. در گفتگوی حضرت ابراهیم (ص) بنیانگذار ادیان توحیدی با قوم خود و دعوت ایشان به وحدانیت خداوند سبحان، آنان در پاسخ گفتند که خدای تو کیست؟ حضرت ابراهیم (ص) در معرفی خداوند می فرماید: خدای من، خداییست که مرا خلق و مرا هدایت کرد: "الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ". این آیه به دو صفت ایجاد‌ی خداوند اشاره می نماید: اول، خلقت است که کار خداست و دوم، هدایت است که آنرا نیز به خداوند سبحان نسبت می دهد. می فرماید که خداوند خالق و خداوند هادیست.

در واقع شروع تمام هدایت‌ها از طرف خداوند و به دست اوست. هر کس هدایت نشده است در واقع قبول هدایت نکرده و نقص خودش است. اما هدایت، دست خداست به طوری که قرآن مجید می فرماید، هیچ پیغمبری در دنیا نبوده است مگر آنکه ما ابتدا به او گفتیم "لا اله الا الله". یعنی اگر ما به او نیاموخته بودیم و او را هدایت نکرده بودیم، خودش به این نکته و هدایت دست نمی یافت. بنابراین خداوند، بشر را به توحید راهنمایی کرده است، و هیچ پیغمبری نبوده است مگر اینکه "لا اله الا الله" یعنی وحدت وجود و وحدت توحیدی را خداوند سبحان به آن‌ها آموخته و آن‌ها را هدایت کرده است. سپس خداوند سبحان بشر را از طریق انبیاء به توحید هدایت کرده است. بنابراین، در هدایت هم سلسله‌ای در کار است. خداوند هادیست و اینها همه واسطه‌ی آن هدایتند. آخرین لحظه‌ای که انسان هدایت می‌شود، نوری در قلب تابیده می‌شود و انسان حقیقت را درک می‌کند، وحدت حق را درک می‌کند، آنجا دست مستقیم خداوند است و لذا خداوند هادیست.

آیه بعدی می فرماید: "وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ"، او خداییست که به من غذا می‌دهد و سیراب می‌کند. خداوند است که انسان را سیر می‌کند، نمی‌گوید آب می‌دهد و سیراب می‌کند. غذایی که به بچه داده میشود، مادر غذا را در دهان بچه می‌گذارد، آیا سیری را هم مادر ایجاد می‌کند؟ مادری که غذا را به بچه می‌دهد، دهنده‌ی غذاست و فاعل است، اما سیری چطور پیدا می‌شود؟ آیا احساس سیری از آب و یا غذا را هم مادر به بچه می‌دهد؟ سیراب کردن "وَيَسْقِينِ" کار کیست؟ این کار در اصل کار خداوند سبحان است، و بنابراین، خداوند یسقین است.

مثال بعدی که منظور اصلی این مقال است، صفت "شافی" است. همانگونه که حضرت ابراهیم (ص) در ادامه می فرماید: "وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ"، خداوند من خداییست که وقتی مریض می‌شوم او شفا می‌دهد.

شفای بیمار به دست طبیب که دست خداوند است حاصل می‌شود. پس طبیب مداوا می‌کند و شافی خداوند است و اینجاست که حرفه پزشکی، قداست عجیبی پیدا می‌کند. در واقع برای طبیب چندین قداست وجود دارد؛ اولین قداست همان است که اول بیان شد، پزشک در مقام یک معلم در تعلیم علم طب، یک مربی است و در مقام طبابت، یک شفا دهنده است. بنابر این پزشک واسطه‌ای است میان پروردگار مربی، خداوند شافی و انسان‌ها. بنابراین یک پزشک در این مقام، تجلی نام خداوند سبحان است و از قداست خاصی برخوردار است.

زمانی که یک طبیب، دارو تجویز می‌کند و یا عمل جراحی انجام می‌دهد اگر کمی توجه بکند، در می‌یابد که این دست خداوند است که از آستین او بیرون آمده است و در واقع تجلی نامی از اسماء الله می‌شود. نظامی گنجوی این دو اسماء الله، هدایت و شفا، و واسطه‌های آن‌ها را به زیبایی در کنار هم گذاشته است: "در ناف دو علم بوی طبیب است/ و آن هر دو، فقیه یا طبیب است". قداست

این دو علم را متذکر می شود، یکی علم هدایت و دیگری علم طبابت. علم هدایت و طبابت، دست در آغوش یکدیگرند و هر دو بوی طیب، یعنی قداست دارند. همان گونه که حضرت پیامبر (ص) نیز، علم دین و علم طب را در کنار یکدیگر ذکر فرمودند: "العلم علما علم الادیان و علم الابدان".

حال سوال اینجاست که قدر و شأن این علوم مقدس، هدایت و طبابت، چگونه به جای آورده خواهد شد؟. جناب حکیم نظامی گنجوی که مفاخر ادب فارسی می باشند، این گونه پاسخ این سوال را می دهد که: "می باش طبیب عیسوی هش"، یعنی هوش، اندیشه و تفکرت تفکر عیسوی باشد تا همانند حضرت عیسی (ص) واسطه شفای بیماران و مظهر اسماء الله یعنی شافی باشید. همچنین می فرماید: "می باش فقیه طاعت اندوز" که خطاب به فقها عرض می کند تلاش کنید تا فقیهی باشید که طاعت دیگران را بیندوزید و با هدایتان نیز مردم را به طاعت وادارید.

و چه زیباست که طبیبان قدر این قداست علم طب و مداوای بیماران را دانسته و در حفظ آن کوشا و واسطه شفا میان پروردگار و مخلوقاتش باشند.